



LIDA Stories

lidastories.net

پښتو ژبه لخوا ليدل شوي / Um homem

idoso por marido

Aranya

Sunniva Høiby-Øiset

Sam Saf (fa), João Caramelo (pt)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



Aranya

Sunniva Høiby-Øiset

Sam Saf

5

فارسي / português

Um homem idoso por marido

پښتو ژبه لخوا ليدل شوي



من فکر می کردم مردان نروژی بهترین مردان جهان هستند، اه این درست نیست! قبل از ملاقات با مردی که شوهرم شد، در کورخونه ای در اینکوک گر می کردم و اون در پیچ زندگی می کرد. ه از طریق اینترنت با هم آشنا شدیم و در نهایت یک زوج شدیم.

...

Eu pensava que os homens noruegueses eram os melhores homens do mundo, mas isso não é verdade! Antes de conhecer o homem que se tornou meu marido, trabalhei numa fábrica em Bangucoque e ele vivia em Pattaya. Conhecemo-nos através da Internet e acabámos por nos tornar um casal.

Passado algum tempo, decidimos casar. Venho de uma família pobre, pelo que ter um marido estrangeiro que pudesse tomar conta da minha família foi uma das razões para casar com ele.

...

بعد از مدتی تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. من از خانواده فقیری
آمده ام، بنابراین داشتن یک شوهر خارجی که بتواند از خانواده ام
مراقبت کند بجزئی از دلایل من برای ازدواج او بود.





ه به نروژ نقل مکن کردیم و من برای یدگیری زین نروژی به مدرسه رفتم. دوران سختی بود. من گواهیمه رانندگی نداشتم و شوهرم مجبور بود یشین من و ید مدرسه ببره، منتظرم بمونه و برم گردونه. مسیر رفت و مسیر برگشت، هر کدوم یک ساعت طول می کشید. بعد از مدتی به یک جایی نزدیکتر به مدرسه نقل مکن کردیم، اه اون همچن اصرار داشت که من رو یشین به مدرسه برسونه. او نمی خواست من تنهایی و پیده برم.

...

Mudámo-nos para a Noruega, e eu comecei a frequentar a escola para aprender norueguês. Foi um período difícil. Não tinha carta de condução e o meu marido tinha de me levar à escola, esperar por mim, e conduzir de volta. Era uma hora em cada sentido. Passado algum tempo, mudámo-nos para mais perto, mas ele insistia em conduzir-me até à escola. Ele não queria que eu andasse sozinha.

Não sei o que o futuro trará. O meu plano é ir para outra escola, mas o meu marido não quer que eu faça isso. Ele está a planejar irnos viver para mais longe para me dificultar a vida. Eu quero resistir, mas não sei como. Não é tão fácil como eu pensava viver num país estrangeiro com um homem idoso como marido.

...

نمی‌دانم آینده‌ای رقم برای من بزنند. برنامه من اینست که به مدرسه بروم و آنجا بمانم. او قصد دارد که من را برای رفتن به کشور دیگری مجبور کند. او می‌خواهد که من در آنجا بمانم و زندگی در آنجا را سخت کند. من می‌خواهم که بتوانم به کشور دیگری بروم. زندگی در آنجا را سخت کند. او قصد دارد که من را برای رفتن به کشور دیگری مجبور کند. او می‌خواهد که من در آنجا بمانم و زندگی در آنجا را سخت کند. من می‌خواهم که بتوانم به کشور دیگری بروم.



Quase não tenho tido dinheiro desde que vim para a Noruega. Uma vez, o meu marido deu-me dinheiro para o almoço, mas como eu tinha tão pouco, guardei-o. Os meus amigos na escola querem ajudar-me a arranjar um emprego, mas o meu marido diz que eu não posso. Ele não acha que trabalhar como empregada de limpeza seja apropriado para mim.

...

من از زمانی که به نروژ آمدم پول کمی داشتم. یک بار برای نهار به مدرسه رفتم و آنجا یک کتاب دیدم. آن کتاب را به یکی از بچه‌ها دادم. او هم به من پول داد. من می‌خواهم که بتوانم به کشور دیگری بروم. او می‌خواهد که من در آنجا بمانم و زندگی در آنجا را سخت کند. من می‌خواهم که بتوانم به کشور دیگری بروم.





در عوض اون شغل دیگه ای برای من داشت - ساختن یک گاراژ. اون رئیس بود و من همه کوره را انجام دادم. اون نمی تونست کار زیادی انجام بده، چون مریض بود. اوهن هیچی از پولی که از ساخت گاراژ به دست آورده بود به من نداد.

...

Em vez disso, ele tinha outro trabalho para mim - construir uma garagem. Ele era o patrão e eu fazia tudo. Ele não podia fazer muito porque estava doente. Ele não me deu nenhum do dinheiro que ganhou com a construção da garagem.



یک روز گفت وقتی تو خونه تنه میمونه حوصله اش سر میره، پس تصمیم گرفته بید یک سگ بگیریم. من سگ نمی خواستم چون بعد از مدرسه خسته بودم و تکلیف داشتم. او گفت که هر روز سگ را برای پیاده روی می بره، اه در نهایت مجبور شدم از هردو، هم از سگ و هم از شوهر بگیرم، مراقبت کنم.

...

Um dia ele disse que ficava aborrecido quando estava sozinho em casa, por isso decidiu que devíamos arranjar um cão. Eu não queria um cão, pois estava cansada depois da escola e tinha trabalhos de casa para fazer. Ele disse que passearia o cão todos os dias, mas afinal eu tive de cuidar tanto do cão como do meu marido idoso.